

## به نیازمندان:

دعا، تجلی فقر است و عشق، و در این حالات است که نیایشگر فرصت آنرا می‌یابد که بطور پیوسته در زندگی روزمره‌ای که آدمی را با حقارت‌ها و خاکی‌ها خو می‌دهد، روح خویش را جلوه‌گاه خواست‌های متعالی و کشش‌ها و عشق‌های ماورائی سازد، و عالیترین نیازها و برترین حالات و تمایلات انسانی را که در زندگی مادی سرکوفته و بخواب رفته‌اند، مجال بیدار شدن و سربرآوردن و در برابر خدا به جلوه آمدن دهد و بدینگونه هر چندی یکبار، از بندها و سربندی‌های عادی و حقیر، خود را رها کند، و در آستانهٔ ابدیت، مطلق، متعال، خلود و ماوراء قرار گیرد، به نیروی خواستن، خواستن‌های بلند عاشقانهٔ پر از خلوص، از نردبان وجود پله‌یی بالا رود و صعود آدمی را تجربه کند.

جز فقر و عشق، دعای اسلام، آموزندهٔ حکمت نیز هست و جز احساس و احتیاج، خرد را نیز خوراک می‌دهد و آگاهی و جهان بینی و شعور و شناخت می‌بخشد. و دعای شیعی، بعد چهارم "چهار" را نیز دارد، و انسان مسئول زمان و متعهد در برابر سرنوشت مردم و شیعه ضد ظلم و ضد غصب و ضد تبعیض و ضد استبداد را، که ایمانش بر اصالت رهبری است و عدالت خواهی، زبان حق‌گویی و سلاح مبارزه نیز هست و دعای شیعی، شعارهای انسانی و آرمان‌های اجتماعی و مسئولیت‌های گروهی را که نیایشگر بدان وابسته است، و جبر زمان و جور نظام‌های خلافت‌وار، همواره می‌کوشند تا آنها را نابود کنند و بفراموشی بسپارند، همیشه تازه وزنده وداع نگه می‌دارد و مکرر، شب و روز و هر هفته و هر ماه و همه وقت، بر گوشها می‌خواند و بر دلها تلقین می‌کند و در بهترین حالات و عمیق‌ترین و پرشورترین زمینه‌های روحی بر گروه نیایشگر عرضه می‌نماید.

# نیایش

و اینک، در خلوت خویش، قصه درد و داغها و فاجعه‌ها و تشنگی‌ها و نیازها و . . . نیایش! نیایش یک روح، روح "من". اما این "من"، نه من، که عصر من است و روح دردمند و داغدار نسل من و وجدان آگاه و مسئول جامعه من . . . و اگر در اینجا سخنی از فرد من باشد، جزایی نیست که کوشیده‌ام تا این روح را در نیایش خویش، با آن "روح"، در سخن گفتن و خواستن، آشنا کنم که "زیباترین روح پرستنده" است و شگفت‌ترین جان نیایشگر، آنکه در سکوت هولناک تاریخ، معبد نیایش را پایگاه معراج خود ساخته است و سنگر یورش جهادا! سجادا!

خدایا! عقیده ی مرا از دست "عقده" ام مصون بدار.

خدایا! به من قدرت تحمل عقیده "مخالف" ارزانی کن.

خدایا! رشد عقلی و علمی، مرا از فضیلت "تعصب"، "احساس"، و "اشراق" محروم نساز.

خدایا! مرا همواره، آگاه و هوشیار دار، تا پیش از شناختن "درست" و "کامل" کسی، یا فکری، مثبت یا منفی قضاوت نکنم.

خدایا! جهل آمیخته با خودخواهی و حسدِ مرا، رایگان، ابزار قتاله دشمن، برای حمله به دوست، نساز.

خدایا! شهرت، منی را که: "می خواهم باشم"، قربانی منی که: "می خواهند باشم"، نکن.

خدایا! در روح من، اختلاف در "انسانیت" را، با اختلاف در "فکر" و اختلاف در "رابطه"، با هم میامیز، آنچنان که نتوانم این سه اقنوم جدا از هم را بازشناسم.

خدایا! مرا بخاطر حسد، کینه و غرض، عملاً آماطور ظلمه مگردان.

خدایا! خودخواهی را چندان در من بکش، یا چمدان برکش، تا خودخواهی دیگران را احساس نکنم، و از آن در رنج نباشم.

خدایا! مرا، در ایمان، "اطاعت مطلق" بخش، تا در جهان، "عصیان مطلق" باشم.

خدایا! به من تقوای ستیز بیاموز تا در انبوه مسئولیت نلغزم، و از "تقوای پرهیز" مصونم دار تا در خلوت عزلت، نیوسم.

خدایا! مرا به ابتدال آرامش و خوشبختی مکشان، اضطرابهای بزرگ، غمهای ارجمند و حیرتهای عظیم را به روحم عطا کن، لذتها را به بندگان حقیرت بخش و دردهای عزیز بر جانم ریز.

خدایا! اندیشه و احساس مرا در سطحی پایین میآر که زرنگیهای حقیر و پستیهای نکبت بار و پلید "شبه آدمهای اندک" را متوجه شوم، چه دوست‌تر میدارم: بزرگواری گول خور باشم تا همچون اینان، "کوچکواری گول زن".

خدایا! مرا از چهار زندان بزرگ انسان: "طبیعت"، "تاریخ"، "جامعه" و "خویشتن"، رها کن، تا آنچنان که تو، ای آفریدگار من، مرا آفریده‌ای خود آفریدگار خود باشم، نه که همچون حیوان - خود را با محیط، که محیط را با خود، تطبیق دهم.

خدایا! آتش مقدس "شک" را آنچنان در من بیفروز تا همه "یقین" هائی را که در من نقش کرده‌اند بسوزد. و آنگاه، از پس توده این خاکستر لبخند مهراوه بر لبهای صبح یقینی، شسته از هر غبار، طلوع کند.

خدایا! مرا از فقر ترجمه و زبونی تقلید نجات بخش، تا قالبهای ارثی را بشکنم، تا در برابر "قالب‌ریزی" غرب، بایستم و تا - همچون اینها و آنها - دیگران حرف نزنند و من فقط دهنم را تکان دهم!

خدایا! قناعت، صبر و تحمل را از ملت‌م بازگیر و به من ارزانی دار.

خدایا! این خرد خورده‌بین حسابگر مصلحت‌پرست را که برد و - شاهبال "هجرت" از "هست"، و "معراج" به "باشد"م، بندهای بیشمار می‌زند، در زیرگامهای این کاروان شعله‌های بیقرار شوق، که در من شتابان می‌گذرد، نابود کن!

خدایا! مرا از نکبت دوستی‌ها و دشمنی‌های ارواح حقیر، در پناه روحهای پر شکوه چون علی و دلهای زیبای همه قرن‌ها - از گیلگمش تا ساتر، و از لویی تا عین القضاء، و از مهراوه تا رزاس پاک گردان.

خدایا! تو را همچون فرزند بزرگ حسین بن علی، سپاس می‌گزارم که دشمنان مرا از میان احمق‌ها برگزینی، که چند دشمن ابله، نعمتی است که خداوند تنها به بندگان خالصش عطا میکند.

خدایا! مرا هرگز مراد بیشعورها و محبوب نمکهای میوه مگردان.

خدایا! بر اراده، دانش، عصیان، بی‌نیازی، حیرت، لطافت‌روح، شهامت و تنهائی‌ام بیفزای.

خدایا! مرا یاری ده تا جامعه‌ام را بر سه پایه کتاب، ترازو و آهن استوار کنم، و دلم را از سه چشمه حقیقت، زیبایی و خیر سیراب سازم.

خدایا! این کلام مقدسی را که به "روسو" الهام کرده‌ای هرگز از یاد من مبر که: "من دشمن تو و عقاید تو هستم، اما حاضرم جانم را برای آزادی تو و عقاید تو فدا کنم!"

خدایا! "جامعه" ام را از بیماری تصوف و معنویت‌زدگی شفا بخش، تا به زندگی و واقعیت برگردد و مرا از ابتذال زندگی و بیماری واقعیت‌زدگی نجات بخش، تا به آزادی عرفانی و کمال معنوی برسم.

خدایا! به روشنفکرانی که اقتصاد را "اصل" می‌دانند پیاموز که: اقتصاد "هدف" نیست و به مذهبی‌ها که "کمال" را هدف می‌دانند پیاموز که: اقتصاد هم "اصل" است.

خدایا! این آیه را که بر زبان داستایوسکی رانده‌ای بر دل‌های روشنفکران فرود آر که: "اگر خدا نباشد، همه چیز مجاز است"، جهان فاقد معنی و

زندگی فاقد هدف و انسان پوچ است، و انسان فاقد معنی، فاقد مسئولیت نیز هست.

خدایا! در برابر هر آنچه انسان ماندن را به تباهی می‌کشاند، مرا، با "نداشتن" و "نخواستن"، روئین تن کن.

خدایا! در تمامی عمرم، به ابتدال لحظه‌ای گرفتارم مکن که به موجوداتی برخوردم که در تمامی عمر، لحظه‌ای را در ترجیح "عظمت"، "عصیان" و "رنج" بر "خوشبختی"، "آرامش" و "لذت"، اندکی تردید کرده‌اند.

خدایا! به هر که دوست می‌داری بیاموز که: عشق از زندگی کردن بهتر است، و به هر که دوست‌تر میداری، بچشان که دوست داشتن از عشق برتر!

خدایا! به من توفیق تلاش، در شکست؛ صبر، در نومیدی؛ رفتن، بی همراه؛ جهاد، بی سلاح؛ کار، بی پاداش؛ فداکاری، در سکوت؛ دین، بی دنیا؛ مذهب، بی عوام؛ عظمت، بی نام؛ خدمت، بی نان؛ ایمان، بی ریا؛ خوبی، بی نمود؛ گستاخی، بی خامی؛ مناعت، بی غرور؛ عشق، بی هوس؛ تنهائی، در انبوه جمعیت؛ و دوست داشتن، بی آنکه دوست بداند؛ روزی کن.

خدایا! مرا از همه فضائی که به کار مردم نیاید محروم ساز! و به جهالت وحشی معارف لطیفی مبتلا مکن که، در جذبۀ احساس‌های بلند، و اوج

معراجهای ماوراء، برق گرسنگی را در عمق چشمی، و خط کبود تازیانه را بر پستی، نتوانم دید!

خدایا! پارسایان بزرگی را که در انزوای ریاضت و عزلت پاک عبادت یا علم یا هنر، به "کشتن نفس" کمر بسته‌اند، هر چه زودتر توفیقشان ده! تا در این طبیعت خوب خدا، که هر موجودی را جز اینها معنائی است، و در این اندام زنده جهان هر ذره‌ای - جز این انگلها - سلولی و، در این نظام هماهنگ خلقت، هر مخلوقی را جز این ناپاکان پوک یا پوکان پاک - نقشی است، جایی برای حشره‌ای - که می‌داند چرا زندگی می‌کند - تنگ نباشد و خلقت از بیهودگی و عبث پاک گردد و، در چشم ظاهربین پیر حافظ خطائی بر قلم صنع نیاید.

خدایا! به سارتر بگو که اگر ملاک خیر را هم خود - من آنچنان که می‌خواهم - می‌سازم، پس "نیت خیر" . . . - که او ملاک اخلاق می‌گیرد - چیست؟

خدایا! به ماتریالیستها بگو که انسان درختی که، ناخودآگاه، در طبیعت، تاریخ و جامعه می‌روید نیست.

خدایا! به جامعه ام بیآموز که تنها راه بسوی تو، از زمین می‌گذرد، اما به من بیراهه‌ای میانبر را نشان بده.

خدایا! به مذهبی‌ها بفهمان که: آدم از خاک است، بگو که: یک پدیده مادی نیز به همان اندازه خدا را معنی میکند که یک پدیده غیبی؛ در دنیا همان اندازه خدا وجود دارد که در آخرت. و مذهب، اگر پیش از مرگ، بکار نیاید، پس از مرگ به هیچ کار نخواهد آمد.

خدایا! کافر کیست؟ مسلمان کیست؟ شیعه کیست؟ سنی کیست؟ مرزهای درست هر کدام، کدام است؟

من آرزو می‌کنم که روزی سطح شعور و شناخت مذهبی، در این تنها کشور شیعه جهان، به جایی برسد که سخنگوی رسمی مذهب فاطمه را آنچنان که سلیمان کتانی - طبیب مسیحی - شناسانده است، و علی را آنچنان که دکتر جورج جرداق - طبیب مسیحی - توصیف می‌کند و اهل بیت را، آنچنان که ماسینیون کاتولیک تحقیق کرده است و ابوذر غفاری را آنچنان که جوده السحار نوشته است و حتی قرآن را آنچنان که بلاشر - کشیش رسمی کلیسا - ترجمه نموده است. و پیغمبر را آنچنان که رُدَنَسُن - محقق یهودی - می‌بیند، بفهمد و ملت شیعه و محبان اهل بیت و متولیان رسمی "ولایت" و مدعیان مذهب حقه جعفری روزی بتوانند به ترجمه آثار این کفار رسمی توفیق یابند، و آنگاه اینها که حسین - حامل پرچم سرخ تاریخ - و وارث تنهای آدم و مجسمه زنده و جاودان اعجاز انسانیت - را عاجز و نالانی نشان می‌دهند که - در لحظه مرگ از دژخیم، به زاری و ترحم، آب خوردن التماس می‌کند! اینها که علی، مظهر شرف انسان و رب‌النوع شهامت و حریت را - که زبانش در گفتن حق، همچون شمشیرش در

کوبیدن ناحق شهره تاریخ است - عنصر سست و جان ترس و شخصیت لرزانی معرفی می‌کنند که از ترس جان، با رژیم ظلم بیعت می‌کند و از ترس جان، غاصب را خلیفه رسمی پیغمبر می‌خواند و از ترس جان، به "امام کذاب" اقتدا می‌کند و از ترس جان، عضو شورای نامشروع می‌شود و از ترس جان، مقام امامت خویش را - که همچون مقام نبوت پیغمبر به نصب الهی است - به رای و شور می‌گذارد و از ترس جان، دیگری را در مقامی که خدا باید معین کند، به رسمیت می‌شناسد، و حتی، مظهر جوانمردی و سرخیل آزادگی و عظمت انسانی، از ترس جان، به حرام‌زاده کافر غاصب و فاسدی دخترش را به زنی می‌دهد که انحراف جنسی هم دارد، که غصب را او بنیاد کرده است، که غلامش همسر عزیز او را کتک زده است، که خودش خانه او را به آتش کشیده است، که در خانه‌اش را او به پهلوی فاطمه زده است، که او پهلوی فاطمه را شکسته است، که محسن شش ماهه را ضربه وحشی او موجب سقط شده است ! . . .

اینها که فاطمه را - زنی که به تصریح شخص پیغمبر: "یکی از چهار زن ممتاز تاریخ بشر است"، که "پیشوای همه زنان عالم است"، زنی که شخص پیغمبر، دستش را به حرمت، می‌بوسد، زنی که همسر و همدل علی بزرگ است، دختر پیغمبر بزرگ خدا است، که حسین را پرورده است و زینب را، زن نالان و گریانی نشان می‌دهند که فقط آه می‌کشد و نفرین می‌کند، و ناله از درد پهلویش و شکایت از قطعه زمینی که دولت از او گرفته است!

اینان که زینب را، زنی که وقتی حسین به سوی مرگ هجرت می‌کند و انقلاب شگفت خویش را تصمیم می‌گیرد، شویش را طلاق می‌گوید! تا برای

"اسارت" در راه جهاد، آزاد باشد. او که هر شهیدی از خاندانش بر خاک می افتاد همچون بازی پریشان، از خیمه بیرون می پرید و شیون کنان بر سرش می نشست و بدرد می نالید و بر او مرثیه می گفت، هنگامی که دو فرزند خویش - که آنان را نیز به قربانگاه آورده بود - به خاک افتادند، باز همه چشمها به خیمه زینب دوخته شد، اما خیمه این بار ساکت ماند. حتی صدای پای اشکی بر گونه ای بر نخاست! زینب را - که در زنجیر اسارت، و در بازگشت از قتلگاه همه خاندانش، فریادهای علی وارث بر سر شهرهای دژخیمان و کاخهای جلادان، هنوز در گوش تاریخ طنین افکن است و زمین را در زیر پای ستمکاران میلرزاند - زنی نوحه گر می شناسانند بر مرگ برادر، و دگر هیچ!

و اینها، که پرچمدار انقلاب کربلا را - که از یادش حماسه می جوشد و چهره اش مروت و مردانگی را تفسیر می کند - قهرمان پارتی های زنانه کرده اند و سمبل سفره های ابلهانه!

اینها شیعه اند، شیعه علی، تنها پیروان اهل بیت، تنها ملتی که حق را تشخیص داده اند و چهره پر شکوه علی را و عظمت های خاندان علی را - که همسایه سنت است و سر چشمه راستین و نخستین حقیقت - یافته اند؟ و دکتر بنت الشاطی، استاد دانشگاه و نویسنده توانائی، قلمش و عمرش همه در خدمت زنان اهل بیت، که می گفت: من در این "خانه" زندگی می کنم، سنی است؟

و بلا شکره روحانی رسمی مسیحیت بود و چهل سال در تحقیق و ترجمه قرآن رنج برد و بر روی آیات کور شد، و ماسینیون که دریایی از دانش بود و

۲۷ سال تمام در زندگی سلمان، نخستین بنیانگذار تاریخ شیعه در ایران، غرق شد و تمام عمر را به تحقیق و جمع همه اسناد و آثار و مآخذ عربی و فارسی و ترکی و لاتین و حتی مغولی، راجع به زندگی و شخصیت و تأثیر شخصیت حضرت فاطمه پس از مرگش در تاریخ ملتها، پرداخت و هرگاه از فاطمه، از عرفان اسلامی و از سلمان سخن می گفت، سراپا مشتعل می شد، کافر؟

خدایا! به من بگو، تو خود چگونه می بینی؟ چگونه قضاوت می کنی؟ آیا عشق ورزیدن به "اسمها" تشیع است؟ یا شناختن "مسمی"ها؟ و بالاتر از این - یا پیروی از "رسم"ها؟

خدایا! به من زیستنی عطا کن که در لحظه مرگ، بر بی ثمری لحظه ای که برای زیستن گذشته است، حسرت نخورم، و مردنی عطا کن که، بر بیهوده گیش، سوگوار نباشم.

بگذار تا آنرا من، خود، انتخاب کنم، اما آنچنان که تو دوست میداری. خدایا! چگونه زیستن را تو به من بیاموز، "چگونه مردن" را خود خواهم دانست.

خدایا! مرا از این فاجعه پلید "مصلحت پرستی" که، چون همه گیر شده است، وقاحتش از یاد رفته و بیماری بی شده است که، از فرط عمومیتش،

هر که از آن سالم مانده باشد بیمار می‌نماید مصون بدار، تا: "به رعایت مصلحت، حقیقت را ذبح شرعی نکنم".

خدایا! مگذار که ایمانم به اسلام و عشقم به خاندان پیامبر، مرا با کسبه دین، با حمله تعصب و عمّله ارتجاع، هم‌آواز کند، که آزادی‌ام اسیر پسند عوام گردد، که "دینم"، در پس "وجهه دینی" ام دفن شود، که "عوامزدگی"، مرا مقلد تقلیدکنندگانم سازد، که آنچه را "حق میدانم"، به خاطر آنکه "بد میدانند"، کتمان کنم!

خدایا! می‌دانم که اسلام پیامبر تو، با "نه" آغاز شد و تشیع دوست تو، نیز با "نه" آغاز شد ("نه" ای که علی در شورای عمر گفت، در پاسخ عبدالرحمن!). مرا، ای فرستنده محمد، و ای دوستدار علی! به "اسلام آری" و به "تشیع آری" کافر گردان!

خدایا! "مسئولیت‌های شیعه بودن" را - که علی‌وار بودن و علی‌وار زیستن و علی‌وار مردن است، و علی‌وار پرستیدن و علی‌وار اندیشیدن و علی‌وار جهاد کردن و علی‌وار کار کردن و علی‌وار سخن گفتن و علی‌وار سکوت کردن است - تا آنجا که در توان این بنده ناتوان علی است، همواره فرا یادم آر؛ به عنوان یک "من علی‌وار"، یک روح در چند بعد، خداوند سخن، بر منبر، خداوند پرستش در محراب، خداوند کار، در زمین، خداوند پیکار، در صحنه، خداوند وفا، در کنار محمد، خداوند مسئولیت، در جامعه، خداوند قلم، در

نهج البلاغه، خداوند پارسائی، در زندگی، خداوند دانش، در اسلام، خداوند انقلاب، در زمان، خداوند عدل، در حکومت، خداوند پدری و انسان پروری، در خانه، و . . . بنده خدا، در همه جا، در همه وقت!

و به عنوان یک شیعی مسئول، وفادار به:

مکتب، وحدت و عدالت، - که سه فصل زندگی او است، - و رهبری و برابری - که مذهب او است، - و رهبری و برابری - که مذهب او است - و فدا کردن همه مصلحت‌ها، دریای حقیقت - که رفتار او است.

خدایا! "این‌ها"، علی را تا خدا بالا می‌برند، و آنگاه او را در سطح کسی که از ترس، به "خلاف شرع" رأی می‌دهد و با خائن بیعت می‌کند پایین می‌آوردند!

تسبیح‌گوی ولایت جووند و رجز خوان که: "نعمت ولایت علی داریم!" و اما "آنها"، آنها هنوز هم از اسارت دستگادهای تبلیغاتی سلسله‌های سلطنتی اموی و عباسی آزاد نشده‌اند.

به انقلاب آزادی و سوسیالیسم رسیده‌اند و هنوز علی، حسین و ابوذر را نمی‌شناسند!

خدایا! رحمتی کن تا ایمان، نام و نان برایم نیاورد، قوتم بخش تا نامم را - و حتی نامم را در خطر ایمانم افکنم، تا از آنها باشم که پول دنیا را می‌گیرند و برای دین کار می‌کنند، نه از آنها که پول دین را می‌گیرند و برای دنیا کار می‌کنند.

خدایا! همواره، تو را سپاس می‌گزارم که هرچه، در راه تو و در راه پیام تو، پیشتر می‌روم، بیشتر رنج می‌برم، آنها که باید مرا بنوازند، می‌زنند، آنها که باید همگام باشند، سد راهم می‌شوند، آنها که باید حقشناسی کنند، حقه‌کشی می‌کنند، آنها که باید دستم را بفشارند، سیلی می‌زنند، آنها که باید در برابر دشمن دفاع کنند، پیش از دشمن حمله می‌کنند و آنها که باید در برابر سمپاشی‌های بیگانه، ستایشم کنند، تقویتم کنند، امیدوارم کنند و تبرئه‌ام کنند، سرزنشم می‌کنند، تضعیفم می‌کنند، نومیدم می‌کنند، متهم می‌کنند، تا - در راه تو - از تنها پایگاهی که چشم یاری‌ی دارم و پاداشی، نومید شوم، چشم ببندم، رانده شوم . . .

تا تنها امیدم تو شود، چشم انتظارم تنها به روی تو باز ماند، تنها از تو یاری طلبم، تنها از تو پاداش گیرم، در حسابی که با تو دارم، شریکی دیگر نباشد، تا: تکلیفم با تو روشن شود، تا تکلیفم با خودم معلوم گردد، تا حلاوت "اخلاص" را - که هر دلی اگر اندکی چشید، هیچ قندی در کامش شیرین نیست، بچشم.

خدایا، اخلاص! اخلاص!

و می‌دانم، ای خدا، می‌دانم که برای عشق، زیستن، و برای زیبایی و خیر، مطلق بودن، چگونه آدمی را به "مطلق" می‌برد، چگونه اخلاص، این وجود نسبی را، این موجود حقیری را که مجموعه‌ای از احتیاج‌ها است و ضعف‌ها و انتظاراتها، "مطلق" می‌کند!

در برابر بیشمار جاذبه‌ها و دعوت‌ها و ضررها و خطرها و ترس‌ها و وسوسه‌ها و توسل‌ها و تقرب‌ها و تکیه‌گاهها و امیدها و توفیق‌ها و شکستها و شادیهها و غمهای همه حقیر - که پیرامون وجود ما را احاطه کرده‌اند و دمام ما را بر خود می‌لرزاند، و همچون انبوهی از گرگ‌ها و روباه‌ها و کرکس‌ها و کرم‌ها، بر مردار "بودن" ما ریخته‌اند. با یک "خودخواهی عظیم انقلابی"، که معجزه "ذکر" است، زاده کشف "بندگی فروتنانه خویشتن خدائی انسان" است - ناگهان عصیان می‌کند، عصیانی که با "انتخاب تسلیم مطلق به حقیقت مطلق" فرا میرسد و از عمق فطرت شعله می‌کشد - سپس با تیغ "بودار بی‌نیازی و بی‌پیوندی و تنهایی"، "مجرد" می‌شود و آنگاه، از بودا فراتر می‌رود، و با دو تازیانه "نداشتن" و "نخواستن"، همه آن جانوران آدمخوار را از پیرامون "انسان بودن" خویش، می‌تاراند، و آنگاه، آزاد، سبکبار، غسل‌کرده و طاهر، پاک و پارسا، "خود" شده و "مجرد" و "رستگار"! انسان شده و بی‌نیاز، به بلندترین قله رفیع معراج "تنهایی" میرسد و آنجا، همه "من"‌های دروغین و زشت را، که گوری است بر جنازه شهید آن "من" راستین و زیبا و خوب، که همیشه در آن مدفون است و از چشم خویشتن نیز مجهول و از یاد خویشتن نیز فراموش - فرو میریزد، با "ذکر"، با "جهاد برگ"، و با "مردن پیش از مرگ" از درون، به هجرت آغاز می‌کند، هجرت از "آنکه هست"، به سوی "آنکه باید باشد"، تا . . . به اخلاص میرسد و "بودن آدمی"، به خلوص! خالص‌شدن برای او، بروی او، و چه خوب یافته است یک مفسر قرآن فهم کلمه‌شناس فارسی، هزار سال پیش:

اخلاص: "یکتائی"! (قرآن شماره ۴، نسخه خطی آستان قدس مشهد، احتمالاً معاصر طبری، قرن چهارم)  
 آری، یکتائی! آنگاه، این چنین "بنده‌ای خاشع"، که به بندگی، خدا گونه‌ای شده است در زمین، و این چنین "دوستی خاکی" که در دوست داشتن، خدائی شده است، چه، دوست داشتن، اگر به اخلاص رسیده باشد، دوست را به دوست مانند می‌کند - از زندگی زنده‌تر است و از خوشبختی جدی‌تر! نیاز، هراس، چشم‌داشت، حقیقت‌سناسی، حقیقت‌سوی، خطر، امنیت، سود و زیان، دشمنی‌ها و دوستی‌ها، نفرین‌ها و آفرین‌ها، شکست‌ها و توفیق‌ها، شادی‌ها و غم‌ها...

که گرگ‌ها و کرکس‌هائی بودند، وحشی و آدمخوار اکنون، حشراتی شده‌اند، بازبچه حقیرمرد!

و مرد، "جزیره‌ای در خویش"، در اقیانوس وجود، تنها و، "به خویش"، اقلیمی از چهارسو، محدود به خویش، بی خطر موج، بی نیاز ساحل، نیلوفری روئیده از لجن و سرکشیده از آب، اما بی‌آلایش آب، شکفته و گسترده در زیر بارش خورشید، مکنده آفتاب! و اکنون، او است که می‌تواند زندگی کند، تنها با طعام "عقیده" و شراب "جهاد". و بمیرد، شهیدوار، به همان زیبائی و درستی و آزادگی، که زندگی می‌کند.

و اوست که - چون "صوفی" نیست، "شیعه" است، "بودائی" نیست، "مسلمان" است در همین معراج مجرد نمی‌ماند، باز می‌گردد، بسوی خاک، بسوی خلق، با کوله‌بار سنگین مسئولیت: بار سنگین "امانت"، تا بنگرد بر چهره یتیمی که بر او، به خشونت، تشر زده‌اند، برگرده اسیری که بر آن،

تازیانه، خط کبود ستمی نقش کرده، و بر گرسنه خاموشی که شرم، مجال مستمندی به وی نمی‌دهد، و ...

بر توده‌ای که ظلم را تمکین کرده و بر ملتی که نجات می‌طلبد و ... بر نسلی که قربانی می‌شود و بر عصری که قهرمان می‌جوید، و بر هر چه در زیر آسمان می‌گذرد ...

و او، برای از "دست دادن"، برای "رنج کشیدن"، برای "تحمیل کردن" و برای "مردن"، تردید ندارد!

مرگ - نه حلاج‌وار: مرگی پاک، در راهی پوک، که علی‌وار: برای خشنودی خدا، یعنی در خدمت خلق - برای او، تنها کاری است در زندگی که خود نیز از آن سود می‌برد!

و این است که حسین، در پایان آن روز سرخ در موج خون همه کسانش، آراسته، شسته و عطرزده و جامه زیبای خویش پوشیده، نسیم شهادت که بر او قوی‌تر می‌ورزد و بوی خون خویش را که صریح‌تر استشمام می‌کند - از شوق بی‌تاب‌تر و از شادی برافروخته‌تر می‌شود، تا آنجا که خصم نابینا نیز می‌بیند، و یا شگفتی و سرزنش، می‌پرسد که:

مگر داماد شده‌ای پسر ابی‌طالب!؟

و پاسخ می‌دهد، سرافراز و سرشار از پیروزی که: آری! حجله سرخ را آراسته‌اند، همسر زیبای شهادت - که با مرگ، عقد زندگی بسته است - اکنون وارد می‌شود!

و علی! تا لبه زهرآگین پولاد را در پرده‌های مغزش حس می‌کند، احساس می‌کند که بار سنگین آن امانتی که آسمان و زمین و کوه‌های سنگ را

می شکست، از دوشش افتاد، آزاد شد! از شوق گوئی مزده ای را فریاد  
می کشد:

"قُزْتَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ!"

به خداوند کعبه، رها شدم!

اخلاص :

یکتائی در "زیستن"،

یکتائی در "بودن"،

یکتائی در عشق!

## کتابخانه پرنیان

www.Parnianlib.ir